





نامه خسروان  
داستان پادشاهان پارسینان  
پارسی که سودمند مردمان بود  
کو در کان است  
خستین نامه از آغاز آبادیان  
تا انجام ساسانیان  
بدست یار می میرزا محمد ملک  
الکتابت یوزگار شریف



## نام خداوند بخشنده مهربان

و ساجده نامه چنین گوید کمترین جلال پور فتح علی شاه قاجار چون از  
آغاز شهریاری کتی پایه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسرویش بماند  
پوخته هر گونه دانش بهتری در ایران پراکنده می شود و از هر کشوری دانشوران  
و هنرمندان به سرزمین بایس آمده پیشامی کوناگون و دانشهای بسیار مردم  
این کشور می آموزند و این شهر را دبستان بزرگی بر پا کرده که دارالعلوم  
نامند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و بهتری ازین دبستان  
پایست این بنده چندی درین دبستان با موصفت بنان فرانسه که شیرین  
ترین بنان فرنگستان و کلیه هر گونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند  
روزی در این اندیشه افتاد که از چیست تا ایرانیان بنان یگان خوشتر میش  
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه کوی نمکینی فسانه اند نامه  
در دست نداریم که پارسی نگاشته شده باشد اندکی بر ما بودی بنان ایرانیان  
درین خردم و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم تا در راز و استان پادشاهان  
پارس نیافتم ازین وی این نگارش نامه خسروان نام نهادم و گویشم که سخنان  
روان بگوشت آشنا نگارش و و تا بر خوانندگان و ثواب باشد امید که خداوندان  
بخشن سستی سخنان این نامه خرد و خورده گیرند زیرا که جز سستی و کم سخنی اندیشه  
نداشتم چه بهای پادشاهان که نزد فرنگیان است گرفته از وی آنها کشیده



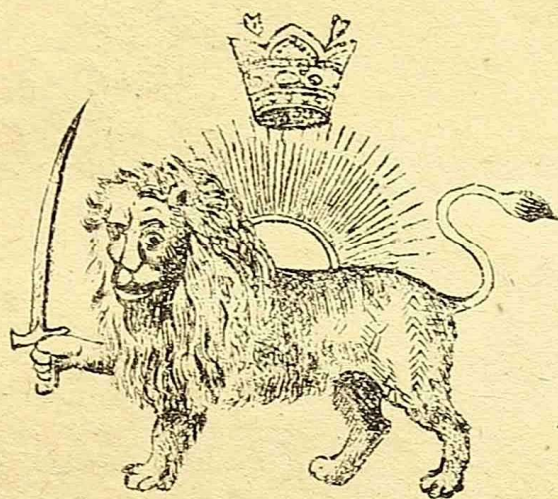
کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران  
بخش مبادلات



حلال‌الدین میرزا







بنام خدای جهان آفرین  
 پادشاهان کشور ایران بهداستانی پارسیان تا هنگام یزدگرد  
 شهریار پنج گروهند آبادیان جیان شائیان  
 یاسائیان گلشائیان  شخسین آبادیان  
 پیمیران و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی  
 انهار انکارنده دبستان (کیخسرو) پور (ازیر کیوان)  
 پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان  
 اگرده کرده کرده بدانشوری و کشت کاری و



و پیشه‌وری و کشور داری و پهلوانی بجاشته  
 بر و نامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا و سائر کونیند پاری  
 آن در نزد ایرانیان هست و آن بر پاره‌ده در یکه است و هر یک  
 و یکه پیمبری پس از آن چاره ده تن پیمبر فرزانه پدید آمد همه  
 آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند و اسپین این گروه  
 آباد از او از میان مردم بکناری شده به پرستش میخوان  
 پرداخت کونیند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه که) مینامند  
 که پاری جامی یک ماه است ریزد که پاری میان مانده ستارها  
 از زویم و سنگ آراسته در پرستش گاههای خود میکند اردند

### دوین جهان

کونیند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک سال  
 سال کیوانی بوده نخستین پیمبر و پادشاهان این گروه جهان  
 حی افرام از او بود که در کوه یزدان پرستی مینمود و چون  
 مردمان در میان ایشان آمده با آموزگاری آنها پرداخت وی  
 نیز پی سپر کیش مه آباد بود و اسپین این گروه را حی آلاو  
 مینامند

سوپین شانیان









و این گروه پچنین تا پادشاهی برید کرد شهریار گویند بجز از ضحاک  
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه در ایران زندگانی کردند  
از آن پس از این بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس  
از پادشاهی افتادند و این گروه پچنین را بکار بخش کرده چار نام نهادند  
پیشدادیان کیان اشکانیان و ساسانیان  
خستین پیشدادیان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند  
۱ کیومرث ۲ هوشنگ ۳ قمر ۴ جمشید  
۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوذر  
۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ کرشاسب

## خستین کیومرث

همه داستان سرایان بر آنست که کیومرث نخستین کسی است  
که آئین پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهر سازی از  
او است





کیومرث

۸



کیومرث





در آغاز و ماوند و استخر ساخت که شیر سنگام در  
 آنجا بودی سالها ریت و چهل سال پادشاهی کرد پوست پیوسته  
 و پیوسته در کوه و هامون میشت از پشم و موی زیر جامه  
 و زیر انداز ساخت و سنگ از فلان انداخت جشن سه  
 که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او دانند در میان فرزندان  
 خویش به نیکوئی سخن سرودی و این سخنان از او ست



شادی بسیار سرشت خود پسند کند کارانی بسیار  
 دل را بمراند و گفته است اندوه بیماری است که از کمی کرمی  
 سرشت زائیده شود و دیش شاخی است که هنگام  
 سپاسداری برومند و تازه گردد

آنچه برداد و دیش بفرایند روز کار فرمان  
 روانی پیروز تر شود

و هر چه در راستی پامی پیش دهند کار با بهتر از  
 پیش رود

و بر افسری بود **سیامک** که در خرد



و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی کویند  
**شبیث** پمیراوست پدرخواست پادشاهی بدو  
 سپارد و خود از فرمان روانی کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد  
 وی در جهان داری داد مردمی بداد و مانده  
 پدر آئین نیکو نهاد

هرگاه از کشور کشائی وزیر دست پروری آسایش  
 یافتی در کنج غار سنجکها به بندگی برورد کار میرد احت  
 چند تن از دیوان چون او را تنه دادند  
 با سنگهای کمران از پا در آوردندش  
 کویادیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند  
 که بر مردم شهری ستم می نمودند

و به تنهایی در کو بهمازندگی میکردند  
 چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این  
 گونه مردم نادان خون خوار بسیار است



سیاکت



سیاکت





کیومرس درین اندوه ناشکیبما بود مادر خواب رخساره  
 پسر دیده از گذارش آواکاهی یافت و با شکران بسوی دیوان  
 شتافت و بختخواهی آهنگار بسزاسایند و در آن سرزمین شهر  
 بلخ بنیاد کرد و در همان روز کار زن سیامک فرزندی  
 آورد و پیرا **هوشنگ** نام نهاد و دل خوش اندکی  
 از نابودی پسر آسوده ساخت

و او را پس از آموزگاری شایسته جای نشین خویش نمود  
 و خود به بندگی یزدان پرداخت  
 گویند پسر یانی کیومرس را زنده کویا بنامیدند  
 و راستی شایسته این نام بود

## دوین هوشنگ

پور سیامک پسر زاده کیومرس با دشاهی بود مادرش  
 و خرد بسی نامه در دامنش نیکاشته که یکی از آنها را جاوید  
 خرد گویند برخی از آن را حسن سهل دریافت کرده





۲  
بوشنگ



بوشنگ





بزبان مادی درآورده ویداران کارش شاه است ازین  
 روی دانش او پارسیان پرانند که پمیری داشته و از بسیار  
 واکتری او را داد مینامیدند و این گروه نخستین نام  
 پادشاه دوتین است که پیشدادیان مینامند برخی او را این  
 نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و زردشت  
 نخستین زلفه اند پارسیان گویند **اوریس** پمیر است  
 سالها در جهان بود چهل سال جهان داری کرد و بیم بر سر نهاد  
 آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت  
 از شمشیر و پوست رو باه و سمور زیر انداز کرد کاریز باد را آورد  
 بر آبادی استخر که پای تحت بود بنفرو و دو شهر ساخت شوش  
 و بابل اگر چه برخی برانند که بنیاد بابل از ضحاک است رود  
 جای نشین خود **مهمورس** را خواست و گفت ای فرزندان  
 و بسند مرا برستی رای و درستی بچای و زیر کی بوش و بسیار  
 دانش تو امید ی بزرگ است پیدا است که در نهادت نگارش  
 و انانیست و آماده شهر یاری پس از من تویی اینک کشور بتو که  
 و تو را بنکمداری مردمان بر کاشتم این بگفت و بدختم نیاکان





خود شتافت و در آنجا گاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرود  
گفت به پیش یزدان پروا خست از اندرز بای دوست که در

جاویدان محروم میفرماید

آغاز و انجام بوی یزدان پاک است و یاری از دوست یزدان  
اورا تراست هر آنکو آغاز شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه  
از انجام گاهی یافت بنده شد هر که یاری از او داشت فروتن  
گشت کی که از او و دیش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد  
و از سرگشتی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به  
بنده رسد دانش این جهان و آفرینش آن جهان است  
خوشترین آرزوییکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین  
سخنان ستایش یزدان پاک نیکو کار بها چهار گونه است  
دانش دوست داشتن آن پر بهر کار  
پاک منشی دوست داشتن آئین است و دوست داشتن  
دانش کار بردن آن و پر بهر کاری شکست باری است پاک  
منشی تابوومی خواهشها فرمود بهر کیش مانده خانه ایست که در  
پایهای چند بر پا مانده باشد هر گاه بر پایه زیان رسد بآباد

جاویدان محروم  
میفرماید





آن نگوشتند برودی پاسبانی دیگر ویران شود و آبادی خانه  
 و شوار کرد و پس اگر یکی از آینههای کیش از یانی رسید چشم از آن  
 بپوشند رفته رفته آینههای دیگر ویرانی کشد و کیش بجای  
 نماند فرمود که خوی بندکان ریوان بچار پایه پسندیده بر  
 جاست و آتش و بر و باری و پاکد آتشی و دود  
 و آتش بنگوئی برای دست یافتن به نگوشت و دوش  
 به بدکاری برای پهنی از آن است و آتش کردار چون جان  
 و قند و آتش پنج است و کردار بر دوش پدر است  
 و کردار پسر و آتش بگردار پسندیده نباشد کردار پسر و آتش  
 با انجام رسد نیز فرمود که توانگری در بی نیازیت و آسایش  
 در گوشه نشینی از آدمی در کپشتن از خواستهای زیانکار و راست  
 در درستی و بزرگواری و در بخوابشی هم گفته است برو  
 آور از منبیر از دل خود مایه شود بند پای تو و آسایش باید  
 تن تو میفرماید تمکات پشیمان است اگر چه ستایشش  
 کنند و شکست آسوده است اگر چه سزایش نمایند فرمود  
 توانگری در خوشندی است و در ویشی در جستن توانگری



سپاسداری نیاز است اگر چه برهنه و کرسنه باشد بسیار جو  
 اگر همه گیتی از دوست درویش است آرمند اگر همه دارا  
 جهان باشد تنگ است دلیری پردلی است و پانندان  
 در کار بای بزرگ و شکب با بودن از رنجهای دردناک  
 ناپسندیده سرشت بخشش بجا جو امردی است خوددار  
 در یز و مندی بختایش است و پیش منی بسپام استواری کار  
 میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر  
 بار بخت است فرمود مروست نزدیکیست و در دست  
 تو نیست روز و شب باتندی در گذرند و می بگذرد که روزگار  
 بگذرد میفرماید کرامی دارم که خود را و پیوسته نگران باش  
 او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خود کرد از مرگ  
 بنیدیش و میگه از آسایش خوشد کردی اند و بکین باش از بخت  
 که بازگشت آسایش بسوی دوست و دیگر گفته نر می بهتر از  
 سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه بادشا  
 زبردست شود اندیشه اش کج کرد و در استی از و پوشیده  
 ماند شونده را نمرانیت که سخن گویند غیو شد مکرور





چار جا نخستین گوید نادانی و برودن پنج شکبست دوم  
 خرومندی با یککه با و نیکی کرده باشد و شمنی کرد سوم  
 زن شکار پرده دار است چهارم آزمند باندیک  
 شکبست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست  
 نخست شمنی جویشان دوم رشک همسران سوم خواست خسروان  
 باند و حتمه دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست  
 پرستش و انایان یزدان را ۲ شکبست بانی دانشوران ۳ واد و  
 دوش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است آن  
 آسائی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود و بجای را که یزدان فرستد  
 چاره ندارد و بهترین داروهای آن در گشت بدترین اند و بها  
 خواش نیست این جهان و گفته سه چیز در کسبی خوشی است و سه  
 چیز اندوه ۱ شکبست بانی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا بخورد  
 ۳ سپاس نیکوکاری ۱ پنج آزمندی ۲ خواست از مردمان  
 ۳ آرزوی چیزی که پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بختبایش است  
 بنیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ نرد دادن ۴ و ارسته  
 بودن و چهار چیز رنج است از ن و فرزند بسیار تنگدستی





۳ همسایه پد ۴ زن با فرمان و سختیهای جهان چهار است  
 بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیمار یک در زاد و بوم خویش نباشد ۳  
 دام فراوان ۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد  
 و ابا و انی خانه و یاری دهند و نیکوکاری است و فرمود کسیکه  
 نتواند چنین کار بکند او را مرد نتواند گفت بازین کارزار کند  
 و پیروزی نیابد بنیاد دهند چایر او با انجام رساند گشت کند  
 و ندرود و ستم چیر است که خردمندان باید از یاد ببرند او برانی  
 جهان ۲ دیگر کون شدن آن ۳ بهنجای او که چاره پذیر نیست  
 و و چیر است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و و چیر است  
 که از یاد باید برد ۱ نیکیکه مکی کنی ۲ بدی که کسی تو کند نیز کوتید  
 نه باز و بینا از او آن شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدار و تن در  
 اگر تو را چهار چیر باشد و گیتی بر خور و ارخواهی بود ۱ مانیکه از کار خود  
 بدست آری ۲ دوم پایداری و دوستی ۳ راست گوئی ۴  
 پاکدامنی فرمودشش خیر و جهان کامرانست اخراک کو ارا  
 ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین هرمان ۵ سخن راست  
 ۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نکرود چنانچه از



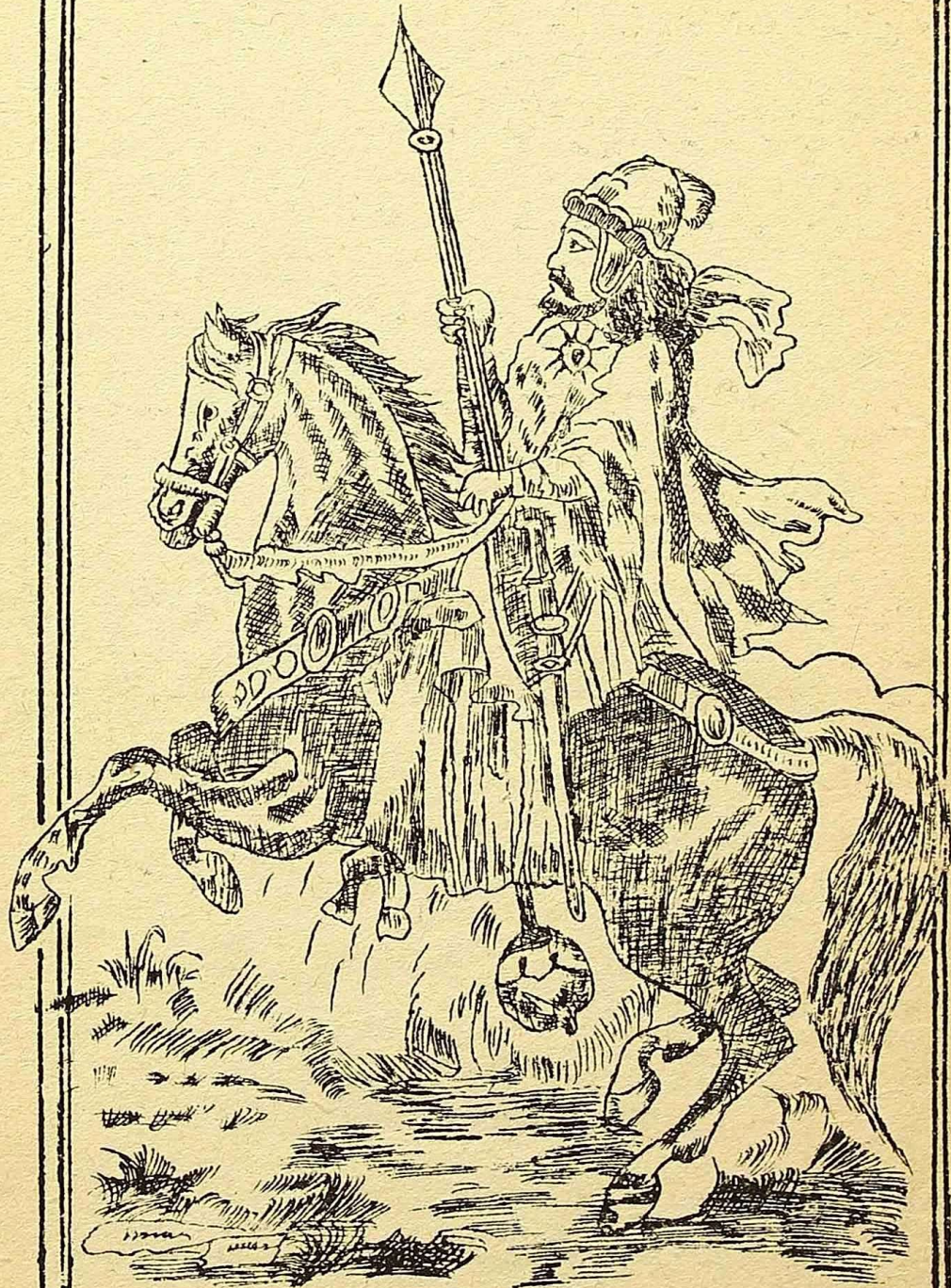


آهمن پست شمشیر کران بهمان توان ساخت نیز از اوست که سه چیز  
 در سه جا سودمند است ۱ گذشت در هنگام کمرنگی ۲ خودداری  
 در خشم ۳ بخشش در تنگدستی خردمند از این چیز نیاید بی امید نیست  
 و چیز دیگر که در خور خود ندانند نخواهند و کار بر آنکه نتوانند بگردن  
 نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ خشم بی پایه بخشش  
 بی جا ۲ رنج در تپاه کاری ۳ شناختن دوست از دشمن ۴ راز  
 گفتن با بیگانه ۵ کمان نیک در باره مردم نیار نموده ۶ باور کردن  
 سخن بچیزدان ۷ بسیار گفتن در هنگام سود بخشش ۸ فرمایش اوست  
 که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه  
 مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه رستی نشاید  
 چو او نگهبان کشور است و شایسته نیست که نگهبان دیگری نکند  
 داری کند میفرماید و هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را اندوختن  
 مساز چه روز کار دشمن فرزند آدم است پس برپهیز از دشمن خود  
 چون اندیشه در کار دشمن خود ننمائی اندر زدیگران برای تو نشاید  
 سوین مهورس

آنانکه پارسی از مازی شناسند دانند که مهورس با طاو و تابربان



تورس



تورس





تاریان چنانچه کیومرزد و کیومرث ظهورت تیرتم مرز است محکم  
 در پاری و لیرا گویند مانند **تتمن** پس تتم مرز پهلوان  
 زمین است پس یا بنیره هوشنگ بود بر جی برانند که ویرا  
 برادرزاده است او را **ویوسند** مینامند پس از  
 هوشنگ باوزنگ شتر یاری نشست و به نگه داری مردمان  
 گریست باین کسی کار نداشت و میگفت مردمان هر کشتی خوانند  
 نگاه دارند به پیمان اینکه پا از راه درست کاری بیرون نهند  
 پانصد سال پادشاهی کرد و ویرا دستوری بود خردمند که به نیر  
 دانش و بزرگواری منش سر آمد روز کار خویش بود پادشاه  
 بهیستی دستور بآبادی کشور و نگاهداری لشکر میرد اخت  
 چند تن از بزرگان بدستور شکست تخم دشمنی شاه را نیز در دل  
 کاشته و این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند  
 اگر چه شاه و دستور و نگاهداری مردمان بمانند شاید  
 هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه گیری کرد دوباره  
 بر کرد و این روش تازه را اینگونه شمارد پادشاه و دستور  
 بآهنگ کرد نگهشان باشکر آراسته آماده کارزار شدند



اگرچه سرکشان پشیمان شده پورش خواستند تمورس سخن  
ایشانرا نپذیرفت و آنها را بسزا ساید فرنگیان برانید  
که هوشنگ برادرزاده خود تمورس را در روز کار زندگان  
خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مرد  
پیداشده چنین وانمود کرد که تمورس و جامی نشین هوشنگ  
منم این بودتی چند از بزرگان سخن اورا باور نداشتند  
بلکن خواهی برخواستند در روز کار وی خشک سالی بزرگ  
پدید آمد بزرگان را فرمود بجزاک شبانگاه ساخته خویش بباد  
بدرویشان دهند بسیار روزی از آن روز شد کونیند مرگام  
بزرگ پیداشد هر کرا دلبسندی میبرد مانند ویرا انجوب  
و ننگ و زر و سیم میبخت و پوسته در آن میگریست  
بت پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان او بنیاد نهاد  
و از سخنان آن شهریار است باندک شکبانشان نیکو است  
از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیشی  
که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با بنجام  
تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی کنه





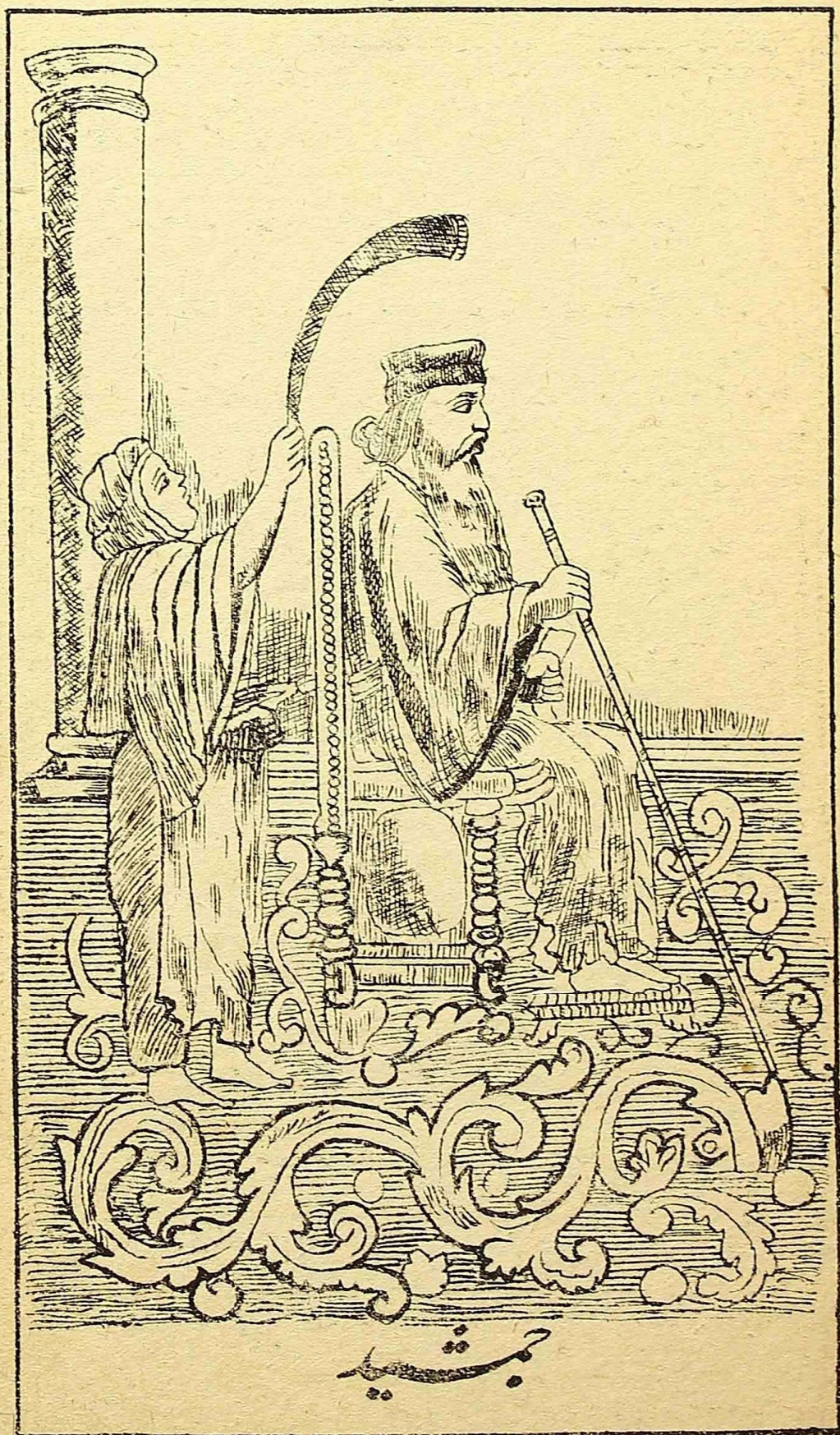
کار را همورس فرمان بکشتن داد و می زبان بدشام کشاد پاؤ  
اورا را با کرد فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بسزاسم  
برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس امین

### چهارمین همیشه

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید همیشه  
گفتند همورس را فرزند بود همیشه ویرا برادر یا برادر  
زاده است پس از همورس خردمندان و بزرگان پارس  
بر او گرد آمده باور نکست شهریارش نشانیدند پیروزی و زکا  
وی روز افزون بود هر چه بر نیکوکاری میفرود یزدان مهر او را  
در ول مردمان بیشتر جای میداد و در جوانی مانند پیران کار  
ویده بود بر بسیاد استخر بنفیر و چنانچه از حضرت تارام کردار  
یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تحت  
جمشیدش مانند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهره های  
نکاشته اش بر جاست جهان گرد اینکه از پارس گذر کرده اند  
از ویداران نایبها در شکفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون  
در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان بنیاد که









در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران بهر مذهب شوند پارسیان را نشو  
 و بهر مذهب بوده اند چون آفتاب و نخستین خانه بهار شد و  
 روز و شب برابر گشت در آن کاخ نشست وزیر و ستار را  
 بنوید و او کستری خوشنود کرد بر اینها زد و سیم افشاند و خوش  
 بکارانی پرداخت و آنروز را نوروز نام نهاد که هنوز  
 پارسیان آن جشن را بر پا میدارند فیضا عورس  
 یونانی در روز کار و می بوده ساز و آواز را برای سرخوشی  
 این شهریار از نوید پدید آورد و گویند باده در روز کار این پادشاه  
 پیداشد چنین داستان کرده اند که جمشید انکور را بسیار  
 دوست میداشت فرموده بود در جمعی انکور فراوان ریخته  
 تا در زمستان بجز و چون سرد و باز کردند انکور را در کون  
 و آب آنرا چندان تلخ یافته که شاه او را از بهرینداشت  
 در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیز کی که برج سر گرفت  
 و از زندگی بزیار بود برای نابودی خویش در پنهانی از آن پادشاه  
 در خواب شد پس از بیداری خود را از برج رسته دید شاه  
 از سود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده



مانند آب روان آشامیده شد سحر یار و کرد و هیکه پیرامونش  
بودندی برای شادمانی پیوسته از آن می نوشیدند و آن را  
شاه وار و نام نهادند و استان جام جم هنوز بر زبانهاست  
مردم را بچار بخش کرد و **افشاندان** **۲** **جنگیان**  
**۳** **بزرگران** **۴** **پیشه وران** و از برای هر بخشی سرکار  
کماشتی که روز بروز از کردار ایشان ویرا گاهی دهند اندازه  
فرسنگ نیز از دست گویند پیش از جمشید گاه جنگ خجوب  
و سنگ بکار برده میشد آیین تیغ و نیزه از دست داشتن  
ورشتن مینو و ساختن جابه و رنگارنگ کردن آرا بر دمان  
اموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن  
مردارید نیز از دست همه نویسنده گان برانند که یزدان پرست  
را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان را چنین کافی نیست  
گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان خواست  
که پیرامون کناره نکرند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از آنها بردارد  
مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بکناره کار  
گوشیدند یزدان برای کوشال مردم جمشید نیکو کار را از میان ایشان برد

